

گاه دوستانی که لطف کرده و برای "بایا" مطلب می فرستند بر این باورند که نگاه آن‌ها به آثار شاخص ادبیات ایران باید هیچ خدشه‌ای بر باورهای گذشته وارد نکند والا جایی برای چاپ پیدا نخواهد کرد. از آن جا که بارها نوشته‌ایم به همه‌ی دیدگاه (تا جایی که به توهین‌ها فردی منجر نشود) با احترام می‌نگریم و به هیچ‌اندیشه‌ی از قبل تعیین شده‌ای به طور مطلق باور نداریم با تشکر از آقای آزاد اعلام می‌کنیم آماده‌ی چاپ پاسخ‌های رسیده هستیم.

صادق پیراست

نگاهی به تاریخ خانه‌ی صادق هدایت روایت یک زندگی تلخ از منظر خودشناسی

پیمان آزاد

هدایت تاریخ خانه را که در مجموعه "سگ ولگرد" درآمده به صورت گفت و گویی واقعی بین "خود شاهد" و "خود مزاحم و خیالباف" آگاهانه ترتیب داده است. "خود شاهد" خودی که ناظر زندگی هدایت و دقایق این زندگی است و همه رویدادها و اتفاقات و حتی حالات روحی نویسنده را زیر نظر دارد و از هوشمندی خاص برخوردار است، ولی متأسفانه در مقابل خود خیالباف و مزاحم هدایت مغلوب می‌شود. این نشانی است از تجربه‌ی درونی هنرمند، در واقع "من شاهد" نمی‌تواند در مقابل او عرضه اندام کند. باید به صورت یک تماشاگر باقی بماند و بعضاً تسلیم برهان‌ها و استدلال‌های "خود مزاحم" بشود. اگر بخواهیم "خود مزاحم و خیالباف" را توصیف کنیم، مجموعه‌ای است از "حکم‌هایی" که بر اثر تلقین و شرایطی که در آن زیست می‌کند به خود باورانده است و هر لحظه آن را تکرار و تجدید می‌کند.

و هر آن با توجه‌های جدیدی بر جزئیات آن سرمی‌سپرد، به دقایق آن تسلیم می‌شود و از آزمون‌های دیگر سرباز می‌زند.

این داستان که به نظر من حاوی واقعیت زندگی و ویژگی روحی و روانی خود نویسنده و نگاه او به طور کلی به زندگی است، می‌تواند از این نظر نیز مورد تحلیل واقع شود. نویسنده تلویحاً یا به صراحت در این داستان خود را معرفی می‌کند.

خودی که مزاحم اوست، خودی که باور اوست، خودی که برای او تصمیم به خودکشی گرفته است. خودی که از همه‌گريزان است. خودی که می‌خواهد به "زه‌دان مادر" که جایی دور از "رجاله‌ها" و "تاریک" و از نظر خوراک نیز تأمین است، برگردد.

این بازگشت خیر از ناخشنودی هنرمند، از خویشتن خویش می‌دهد. خویشتن شرطی و برنامه‌ریزی شده، ما این برنامه‌ریزی و طراحی ذهنی را در بیشتر آثار هدایت مشاهده می‌کنیم. این بازگشت به زهدان مادر، نفرت بیش از حد به زندگی روی زمین را تداعی می‌کند. فرار به عقب. بازگشت به تاریخ، و در عین حال نشان می‌دهد که نویسنده هنوز کاملاً دست از حیات‌نشسته است و دوست دارد "از نو" متولد بشود. بازگشت به زهدان مادر به منزله خودکشی نیست به منزله بازگشت و برگشتی است متفاوت. هدایت از سرشت خود خرسند نبوده است. از شجره خود خرسند نبوده

است :

"من افتخاری به اجدادم نمی کنم."

تاریک خانه

این که می گویم "تاریک خانه" قصه زندگی خود هدایت است به اعتبار مضمونی می گویم که نویسنده از قول همان "من مزاحم و خیال‌باف" به "من شاهد" که همان راوی باشد می گوید:

«همه مون بی اراده از خودمون صحبت می کنیم حتا در موضوع های خارجی احساسات و مشاهدات خودمونو بزبون کسون دیگه می گیم . مشکل ترین کارها اینه که کسی بتونه حقیقت و همونطوری که هس بگه .»

تاریک خانه

هنرمند، من شرطی و برنامه ریزی شده، خود را همان طور که هست می داند در صورتی که می تواند همان طور که هست نباشد و متوجه بشود که نیست! و این مشکل ترین کارها را هدایت در آثار خود مخصوصاً "تاریک خانه" کرده است و پرده از پوشیده ترین رازهای درونی و ذهنی خود برداشته و آن ها را برهنه و عریان در برابر ما گذاشته است. ولی گویا ما متوجه نشده ایم که نویسنده دارد با ما از فاجعه ای که قریب الوقوع است حرف می زند. نویسنده از این که ما نتوانسته ایم پیام او را بگیریم و احیاناً او را از این خودکشی باز بداریم، هم لجش می گیرد و هم سر می خورد.

هدایت دوست داشته است و یا به حکم همان "من شاهد" قبل از این که اقدام به خودکشی بکند، این راز را با دیگران در میان بگذارد. یکی از دل مشغولی های هدایت این است که چرا اطرافیان به او توجه نمی کنند، چرا نتوانسته اند نیت و قصد او را از روی آثار او بفهمند، از شیوه و نحوه زندگی او نیز نفهمیده اند. در این جا یک نکته قابل تأمل است و آن این است که نویسنده انتظار داشته است که دیگران او را بفهمند و از این همه خنگی و گزلی به تنگ می آید. یکی از عوامل عصبیت هدایت و تندخویی او این است که دیگران نمی توانند به انتظارات درونی او پاسخ بگویند. یعنی قصد و نیت او را در زندگی کشف کنند و احیاناً قدمی

برای حل مشکلات او بردارند. اشخاص منزوی

و تیزهوش همیشه منتظر پیام و کمک دیگرانند.

در تاریک خانه، هدایت هنوز نقطه امیدی را

برای زندگی کردن جست وجو می کرده

است. ولی اتفاقاتی که بعداً می افتد، یعنی

بیماری دکتر شهید نورایی در پاریس، ترور

رزم آرا، بی نتیجه ماندن ویزای سوئیس،

ته کشیدن موجودی، همچنان که در

تاریک خانه هم می گوید - تنبلی که نویسنده

آن را در سرشت خود می دانسته، این امید را

برباد می دهد.

«من اصلاً تنبل آفریده شدم. کار و کوشش

مال مردم تو خالیس، باین وسیله می خوان چائی

که تو خودشونه پر بکنن. مال اشخاص

گداگشنس که از زیر بته بیرون آمدن.»

تاریک خانه

در این عبارت هدایت تلویحاً خود را از آدم های

گداگشنه جدا می کند. معلوم است که ته ذهنش به این که از

یک خانواده سرشناس و اشرافی است به خود می باند. شاید یکی از

عواملی که مانع کار کردن هدایت می شود، همین توهم اشرافی و



"شازده بودن" است که او را از دیگران ممتاز می کرده است. می توانیم بگوییم که هدایت در دوران بچگی سخت با این اندیشه ها و اوهام سرگرم و شرطی شده است. یکی از علل کاهلی او نیز همین توهم بوده است. این که برای کار کردن آفریده نشده است. این دیگران هستند که باید کار کنند. من از اوضاع زمانی که هدایت در پاریس بوده، اطلاعات دقیق ندارم. ولی با زندگی که در پاریس داشته ام و اروپا را کم و بیش می شناسم، می توانم شهادت بدهم که هدایت می توانسته با چند ساعت کار در پاریس یک زندگی بخور و نمیر برای خود دست و پا کند که بتواند همچنان به ذوق خود که نوشتن است جواب بگوید. ولی ترمزهایی که هدایت داشته، مانع از این حرکت می شده اند. توهم مداوم درباره ی واقعیت ها یکی از این موانع بوده است.

هدایت خود خیالباغ و مزاحم را که دست و پای او را در زندگی بسته و همواره او را در تنگنا می گذاشته است بر خود مسلط کرده است. این "خود" جهان را آن طور که محدودیت های درونی به او دیکته می کنند توصیف و تصویر می کند و می پذیرد یا بهتر بگوییم می خواهد که بپذیرد. نمی خواهد تسلیم واقعیت ها بشود. می خواهد واقعیت ها را آن طور که می بیند قبول کند:

«من هیچ وقت در کیفهای دیگران شریک نبوده ام. (توجه کنید که خود را فاعل و کنشگر نمی داند، می خواهد در این زمینه تابع دیگران باشد.) همیشه به احساس سخت یا احساس بدبختی جلو منو گرفته - درد زندگی و اشکال زندگی. اما از همه این اشکالات مهمتر جوال رفتن با آدمهاست، شر جامعه گندیده، شر خوراک و پوشاک، همه اینها دامن از بیدار شدن وجود حقیقی ما جلوگیری می کند. به وقت بود داخل اونا شدم، خواستم تقلید سایرین رو در بیارم، دیدم خودمو مسخره کرده ام، هرچی رو که لذت تصور میکنن همه رو امتحان کردم، دیدم کیفهای دیگران بدرد من نمی خوره - حس کردم که همیشه و در هر جا خارجی هستم هیچ رابطه ئی با سایر مردم نداشتم. من نمی تونسم خودمو بفراخور زندگی سایرین در بیارم. همیشه با خودم می گفتم: روزی از جامعه فرار خواهم کرد و در یه دهکده یا جایی منزوی خواهم شد.»

تاریک خانه

هدایت از شر جامعه گندیده یا شر خوراک و پوشاک حرف می زند که مانع بیدار شدن "وجود حقیقی" است. سوال ها از هدایت این است "وجود حقیقی" یعنی چه؟ یعنی تشخیص خانوادگی اشرافی؟ یعنی استعداد و کفایت فوق العاده که نویسنده آن را در خود می یافته و یا تصور می کرده است؟ نوعی نبوغ و ابتکار که نویسنده در خود سراغ می گرفته؟ حقیقتاً وجود حقیقی یعنی چه و آیا دیگران باید ما را تحت تکفل خود بگیرند تا این وجود حقیقی ما تجلی کند؟

دیگر این که از هدایت می پرسیم که چرا ما باید با جامعه گندیده هم هویت بشویم؟ در این جا هدایت هم "نسب" خود را به گنبدگی متهم می کند. این که می گوید جامعه یعنی میراثی که از گذشته مانده، از این روست که هم



هویتی هدایت با جامعه گنبدیده از نظر ذهنی تسهیل و آسان می شود. در ضمن می توانیم جامعه گنبدیده را رها کنیم و به پاریس برویم همچنان که می رویم، ولی در پاریس هم آیا این جامعه گنبدیده با ماست؟ این جاست که می گوئیم جامعه گنبدیده همان ارزش های مورثی و شجره ایست که هدایت همواره با خود داشته است و یکی از مزاحمت های اصلی او در زندگی همین پیشینه و باری است که از گذشته بر شانه های نحیف او سنگینی می کرده است. نتیجتاً در پاریس همچنان اسیر "من مزاحم" هستیم که ما داریم ترکیب این من مزاحم را در این یادداشت ها روشن می کنیم.

راستی این من مزاحم چگونه در ذهن هدایت شکل گرفته است؟ منی که از بیدار شدن وجود حقیقی ممانعت می کند. چرا هدایت در همه جا "خود را خارجی" می داند؟ چرا نتوانسته است با مردم رابطه برقرار کند؟ این موانع و ترمزهای درونی را چگونه باید شناخت؟ آیا هنرمند این چنین خود را فریب نمی دهد؟ این که نویسنده نمی خواهد خود موجود را ببیند، نوعی واپس زنی واقعیت نیست؟ چرا یک نویسنده، یک فرد رابطه درونی اش با مردم قطع می شود؟ البته نمی گوئیم که هدایت با دیگران رابطه نداشته است، ولی می دانیم که این رابطه همچنان که در جای دیگری هم گفته ایم، ارگانیک نبوده و رابطه ای مکانیکی بوده است. این رابطه مکانیکی نیز ناشی از نفرتی بوده که هدایت از خود و به تعکس آن از دیگران داشته است.

وقتی از دیگران نفرت داریم نمی توانیم به دیگران نزدیک بشویم. وقتی هم که از خود بدمان می آید باز از نزدیک شدن به دیگران ابا می کنیم. به جز کسانی که برای کمک و مساعدت به ما همواره آماده اند.

تاریک خانه روایت یک زندگی است. زندگی نویسنده. محدودیت های روحی و روانی او و سرانجام پایان ماجرا که خودکشی اوست. در این داستان نویسنده به عنوان روای نسبت به خود خیالباف و مزاحم هم برای این که خواننده را به اشتباه بیندازد حرف دارد:

«با خود گفتم آیا با یک نفر مجنون و سواسی یا با یک نفر آدم فوق العاده سروکار پیدا کرده ام؟»

تاریک خانه

این عبارت به طنز بیشتر شبیه است تا واقعیت. می توانیم بگوئیم که هدایت خود را در دو صورت می دیده است. این هم ممکن است. چون همه ما در لحظات مختلف با "من های" مختلفی سروکار داریم. یکی کمتر و یکی بیشتر. هدایت نیز در تصمیم خود گاهی مردد می شده، گاهی خود را آدم فوق العاده ای می دیده است، گاهی به خود نمره منفی می داده است. گاهی خود را مجنون و سواسی احساس می کرده است. روی هم رفته از تضاد و درگیری این من هاست که جانش به لب رسیده و تصمیم به خودکشی می گیرد. ببینید که در پایان داستان چگونه راوی یعنی هدایت یعنی نویسنده از واقعیت طفره می رود:

«شاید این شخص یک نفر خوشبخت حقیقی بود.»

باید به هدایت گفت عجب! هدایت وقتی از خوشبختی حرف می زند و آنگاه که دروغ مصلحت آمیز - فقط برای خودش - می گوید کلامش جاندار و زنده نیست. بهانه خوشبختی هم با هوشمندی نویسنده سازگار نیست. اما وقتی که از بدبختی ادبار دردناک خود و یا دیگران حرف می زند، کلامش جان دارد، حس دارد، زنده است. چرا که نویسنده با این ویژگی ها زندگی می کرده است.

«امشب اولین شبی است که تو اتاق خودم خواهی خوابیدی. من به نفر خوشبخت هستم که به آرزوی خود رسیدم.»

تاریک خانه

پس برای نویسنده ی ما آرزو هم مطرح بوده است. آرزوی داشتن یک اتاق مستقل که بتواند در آن آرزوی دیگر خود را که خودکشی است جامه عمل بپوشاند. ولی یک آدم تنبل چگونه می تواند به آرزوهای خود برسد؟ بنابراین تنها آرزویی که قابل تحقق بوده همین خودکشی است که نیاز به کار سخت و توانفرسایی نداشته و کم هزینه بوده است و زمینه روحی و روانی مساعدی می خواسته که هدایت طی سال ها آن را در خود پرورده بوده است. راوی داستان همیشه شاهد مرگ خود بوده.

هدایت بارها خود را کشته است. هدایت بارها با خودکشی خود زندگی کرده است و هر آن این خودکشی را با کشتن پرسوناژهای داستان های خود به عقب انداخته است. ولی بالاخره همین پرسوناژها یقه او را در پاریس گرفته اند و

نهایتاً از او انتقام گرفته اند و هدایت نتوانسته است خود را به کوچه علی چپ بزند. به او یادآوری کرده اند که اکنون نوبت خود اوست.

قربانی کردن دیگران بس است! شرایط برای خودکشی کاملاً آماده است و او طبق قراری که گذاشته و شرایطی که برای خودکشی فرضی خود تعیین کرده اکنون آن‌ها مهیاست. پس باید دست به کار بشود و نویسنده از این که طفره برود شرم داشته، خجالت می کشیده مگر ما نمی دانیم که یکی از خصوصیات هدایت همین خجول بودن است. از این رو تسلیم پرسوناژهایی می شود که آنان را بی رحمانه و یا با ترحم و یا با مالیخولیا به دست مرگ سپرده. در قصه تاریک خانه، آن که با راوی حرف می زند یعنی "من مزاحم و خیالباغ" نویسنده، می گوید:

«حتا خوراک خودم را منحصر به شیر کردم، برای آنکه در هر حالت خوابیده یا نشسته بتونم اونو بخورم و محتاج به تهیه غذا نباشم.»

اوج کاهلی را بنگرید! نشانه ای از طفیلی بودن در طبیعت. آدم‌هایی از سنخ هدایت دوست ندارند محتاج دیگران بشوند.

از نوعی غرور و آزار غرور هم برخوردارند. مثلاً اگر منتظر کسی باشند دوست دارند که تاکسی جلوی پای آن‌ها ترمز کند نه این که با صدای بلند مقصد خود را به راننده بگویند. این خصوصیت آن‌هاست. خود را در فلسفه ای از زندگی که دست و پای آنان را بسته است پوشانده اند. این جور آدم‌ها مرتب حکم صادر می کنند و خودشان این حکم‌ها را می پذیرند و از این که کسانی این احکام را قبول ندارند راضی و ناخشنود می شوند. برای آنان ترس و هراس از زندگی یک اصل است. وقتی با آدم‌های بی باک و ترس روبه‌رو می شوند هم دچار اعجاب و احترام به آن‌ها می شوند و هم نسبت به خود تردید می کنند ولی این تردید زیاد دوامی ندارد و از نو در اقیانوسی از هراس و بیم و احساس عدم امنیت غوطه ور می گردند. زندگی خود را این گونه توجیه می کنند.

«توی این محیط فقط به دسته دزد، احمق بی شرم و ناخوش حق زندگی دارند و آگه کسی دزد و پست و متملق نباشه میگن قابل زندگی نیس. دردهائی که من داشتم، بار موروئی که زیرش خمیده شده بودم اونانمی تونن بفهمن. خستگی پدرانم در من باقی مونده بود و نستالژی این گذشته رو در خود حس می کردم.»

تاریک خانه

چرا هدایت با آن تیزهوشی اش به جبر موروئی اعتقاد دارد؟ مگر سرنوشت ما در اختیار دیگران است؟ اگر می خواستم از نظر اخلاقی به هدایت نمره بدهیم نمره بیست می دادیم. هدایت حقیقت گناه همه به زعم خودش پدرانش را به گردن گرفته و یکی از عوامل خودکشی او همین "گناه" بوده. گناهی که به قیمت عقب ماندن جامعه ایرانی تمام شد. هدایت این گناه را نابخشودنی می دانست و به خاطر شرافتی که در خون و پوست خود احساس می کرد نتوانست بار این گناه را تا پایان عمر به دوش بکشد و این احساس گناه در کنار عوامل دیگر او را سرانجام به خودکشی واداشت. هدایت به خاطر همین احساس گناه که البته با حس گناه‌های دیگر جمع شد از روشنایی منزجر بود. هدایت روشنایی را دوست نداشت.

روشنایی برای کسانی که از خودشان - چه خود ظاهری و چه خود باطنی - خوششان نمی آید دلچسب و خواستی نیست.

دوست دارند در تاریکی زندگی کنند. دو نوع تاریکی: هم تاریکی ذهنی و هم تاریکی عینی. یعنی در شب و یا در اتاقی که با سایه روشن نور گرفته باشد. نویسنده نمی خواسته است خود را به وضوح ببیند. این دیدن او را به هراس می انداخته است.

زیرا از خود تصویری داشته خیالی که با هیچ واقعیتی نمی خوانده ولی او این



تصویر را حقیقی یا واقعی می‌پنداشته .

«نمی‌تونم تو اتاقی بنشینم که پشت سرم پنجره داشته باشه ،
مئه اینه که افکارم پراکنده میشه ، از روشنایی هم خوشم
نمی‌یاد. جلو آفتاب همه چیز لوس و معمولی میشه . ترس و
تاریکی منشا زیباییس .»

تاریک خانه

بعد از این عبارت توجه‌هایی هم که برای قبولاندن فضیلت
تاریکی بر روشنایی می‌آورد خواندنی است :

«یه گربه روز جو نور معمولیس ، اما شب تو تاریکی ،
چشاش می‌درخشه و موهاش برق می‌زنه و حرکانش مرموز
می‌شه ، یه بته گل که روز رنجور و نار عنکبوت گرفتس ، شب
مثل اینه که اسراری در اطرافش موج می‌زنه و معنی بخصوص
بخودش می‌گیره .»

تاریک خانه



نورنوم ، شماره
دوازدهم
مژده و سید مشفق در

راوی که من شاهد باشم گویا متوجه هست که خواننده را نمی‌تواند همیشه فریب بدهد یا خود را نمی‌تواند همیشه

فریب بدهد این است که بلافاصله می‌گوید:

«مثل این که مقصود از همه این حرف‌ها تبرئه خودش بود. آیا این شخص یکنفر بچه اعیان خسته و زده شده از زندگی
بود یا ناخوشی غریبی داشت ، در هر صورت مثل مردم معمولی فکر نمی‌کرد.»

تاریک خانه

این عبارت نشان می‌دهد که هدایت به وضعیت خود کاملاً اشعار داشته است . خود را می‌شناخته ، ولی متاسفانه
در بعضی از مواقع و شرایط روحی و روانی دچار تعارض‌های شدید می‌شده ، مقاومت او تحلیل می‌رفته و بی‌دفاع
می‌مانده است . شاید اگر تصادفی باشد و در آن شرایط روزنه کوچکی در زندگی او باز می‌شد این ضایعه اتفاق
نمی‌افتاد. زندگی هدایت حقیقتاً خالی بوده است و نوشتن ، یعنی صرف نوشتن نمی‌توانسته است او را در زندگی
واقعی راضی و خشنود نگه دارد. نوشتن وسیله‌ای بیش نیست . انسان نیاز دارد که احتیاجات فیزیکی و روانی او
بیش و کم ارضا بشود و از این نظر هدایت کم می‌آورده است . البته خصوصیت روانی غالب او که همان عزت‌طلبی و
انزواگرینی باشد ، زندگی او را از برخوردهای تصادفی و اتفاقی برکنار می‌داشته است . هدایت یکی از تیپ‌های
منحصر عزت‌طلب است . شخصی که عزت‌طلب است به شدت از مراد به مردم اکراه دارد. از تعلق گفتن نیز پرهیز
می‌کند. شخص مهرطلب برای این که احتیاجات روحی خود را تامین کند ناگزیر به مراد به دیگران است هر چند از
دیگران نفرت دارد. ولی عزت‌طلب نیازی به ارتباط در خود نمی‌بیند و اگر می‌بیند همیشه منتظر است تا دعوت از
طرف مقابل باشد. مگر این که دیگر نتواند به هیچ دلیلی در خلوت خود برای یک لحظه‌ی دیگر هم که شده بماند.

تیپ عزت‌طلب به شدت خواستار فاصله بین خود و دیگران است . این فاصله گرفتن موجب می‌شود که بتواند
رابطه عاشقانه با جنس مخالف برقرار کنند و یا به همکاری با دیگران جلب بشوند. به مبارزه و جدال با دیگران نیز
علاقه‌ای ندارند.

از هرگونه برخورد و مناقشه با دیگران پرهیز می‌کنند و به راحتی به ضعف خود اعتراف می‌کنند. خود را بعضی
اوقات آگاهانه و بعضی اوقات نادانسته از اجتماع و فعالیت‌های اجتماعی کنار می‌کشند. آرزوی آنان این است که
می‌توانستند با ارث و میراث زندگی کنند. نیازی به کار و ارتباط با دیگران نداشتند. از به انزوا رفتن و عزت‌گزیدن یک
نیاز درجه دوم نیز حذف می‌شود و آن این است که شخص دوست دارد 'خودکفا' باشد. در حقیقت خوراک خود را
منحصر به شیر می‌کند که در همه حالات بتواند آن را بخورد و نیازی هم به دوندگی برای تهیه آن نداشته باشد. بگذریم
از این روزها که شیر بعضی وقت‌ها حکم کیمیا را پیدا می‌کند. وقتی به ماترک هدایت نگاه می‌کنیم آنچه از او مانده

است اصولاً به حساب نمی‌آید:

«مبلغ صد و چهارده هزار فرانک - قدیم فرانسه که مبلغ ناچیزی است - ، شانزده دلار ، دو ساعت مچی بنددار ، دو خودنویس»^۱

این مرده ریگ مادی و ماترک صادق هدایت است .

هدایت به عنوان یک شخص عزلت طلب که نیاز به خلوت و خودکفایی داشته به استقلال هم فکر می‌کرده است .

استقلالی که برای او دست نیافتنی بوده و همه تیرهای او در زندگی برای مستقل زیستن به سنگ خورده است .

می‌گویند تیب عزلت طلب به دو دلیل از ازدواج روی گردان است :

«یکی این که آن را تحمیل و فشار احساس می‌کند و دیگر این که او را در تماس نزدیک با دیگری قرار می‌دهد . تیب

عزلت طلب احتیاج به احساس برتری و تفوق هم دارد . این تیب برای آن که بتواند تنهایی را تحمل کند ناچار است که در ذهن ، خود را خود پر جسته و ممتاز تصور نماید.»

«یکی از شکل های احساس تفوق و برتری این است که شخص خود را بی نظیر و استثنایی می‌پندارد و احساس می‌کند .

چنین احساسی ناشی از این است که احتیاج دارد خود را از دیگران جدا و دور نگه دارد.»

شخص عزلت طلب همیشه در یک حالت دفاعی زندگی می‌کند نمی‌خواهد دیگران مخمل تنهایی و خلوت او

بشوند .

هر چند می‌داند که به شدت به دیگران نیاز دارد و این نیاز را تا سرحد خطرناکی در خود سرکوب می‌کند .

«اگر شخص عزلت طلب مجبور شود با دیگران در تماس نزدیک قرار گیرد ، دچار آشفتگی و تشویش فوق العاده

می‌شود .

به طوری که ممکن است اقدام به خودکشی نماید ، دست از کار بکشد ، به الکل پناه برد ، دچار خستگی و

دپرسیون های شدید شود.»^۲

«شدت ناراحتی و عکس العمل عزلت طلب در برخورد با عوامل ناهنجار و دشوار خیلی شدید و کاملاً بی تناسب

با موضوع ناراحت کننده است.»^۳

در حقیقت عزلت طلبی هر مشکلی را بزرگ می‌کند و خود را به این بزرگی می‌بازد و در مقابل هر مساله ای احساس

ضعف و سستی و ناتوانی می‌کند و در واقع نمی‌تواند از نیروی واقعی خود ارزیابی درستی داشته باشد . زندگی برای

او یک "بن بست" است .^۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

پانویس :

۱- خودکشی صادق هدایت ، اسماعیل جمشیدی ص ۲۳۸ (توضیح : در همین کتاب سیاهه ای دیگری هست به شرح زیر : ۱- شانزده دلار

۲- دو ساعت مچی ۳- دو قلم خودنویس ۴- یک عینک ۵- یک چمدان کوچک و یک کیف دستی محتوی پالتو و یک جفت کفش و مقداری

اثاثه شخصی مانند پیراهن و کراوات و جوراب و غیره و چند کتاب چاپی

۲- تضادهای دورنی ما ، کارن هورنای ، ترجمه محمدجعفر مصفا ، ص ۷۰ .

۳- همان کتاب ص ۷۰ .

۴- داستان بن بست ، را در مجموعه سنگ و لگرد بخوانید .